

## سکولاریسم و پلورالیسم

(قسم دوم)

نوشته: حسینی حسینیار شغنانی

8/17/2014



در بحث قبلی در باره اساسات سکولاریسم و پلورالیسم صحبت‌هایی داشتیم و حالا هم مشخصا موضوع سکولاریسم را دنبال می‌کنیم.

برای سکولاریسم سه صفت را تعریف میکنند.

اول اینکه در سکولاریسم جهان در خود جهان و توسط پدیده های جهانی توصیف میشود. مثال زنده این نوع تعریف را فیلسوفان رعد و برق می‌آورند، که در نتیجه فعل و انفعالات طبیعی بوجود می‌آید. در عصر کهن اربابان دین رعد را به فرشتگان، خدایان و به موجودات فرازمینی و مرموز دیگری نسبت می‌دادند. اما در عصر جدید حتا ملا و کاهن و کشیش هم میدانند که در اثر برخورد دو ابر که دارای چارجهای مختلف مثبت و منفی باشند بوجود می‌آید. درین عصر دیگر کسی سعی نمیکند که این حادثه طبیعی را به غضب الهی و یا تسبیح فرشتگان توجیه کند. حالا دیده میشود که رعد که در فراسوی طبیعت بود بداخل طبیعت آورده شد، و مانند پدیده طبیعی توسط خود طبیعت توضیح میگردد.

دوم دین به یک گزینه تبدیل میشود در میان سایر گزینه ها و در انتخاب آن اجبار از بین میرود. کسی نمیتواند دین مورد نظر خودش را بر کسی تحمیل کند. در عصر کهن شخص حق ندارد که دین خود را به اختیار خودش انتخاب کند.

سوم دین از دولت جدا میشود، دین و دولت حق مداخله در امور یک دیگر را ندارند. همانقدر که دین از دولت فاصله میگیرد، دولت نیز در امور دین مداخله نمیکند. در عصر جدید دین و دولت حق ندارند که در امور یکدیگر مداخله کنند. دین به فلسفه اعتقادی مبدل میشود. در عصر کهن شخص حق پرسیدن را ندارد. در عصر جدید مسئله عوض میشود، شخص حق دارد در مورد همه چیز شک کند، سؤال بپرسد و انتظار جواب را دارد. معرف عصر جدید واژه « چرا » است. درین است که انبوه از چراها یکی بعد دیگری پرسیده میشوند. در عصر کهن نیز چرا و چراها بودند ولی کسی ملزم نبود که به تمام آنها جواب بدهد. در عصر کهن در بسیاری موارد پرسیدن ممنوع بود، چونکه جواب بسیاری از پرسشها به سادگی داده نمیشد. در عصر کهن کافی بود که بگویند در کتاب مقدس چنین آمده و یا فلان روحانی چنان گفته است. کسی را یارای پرسیدن نبود همه باید قبول کنند. در مباحث فلسفی هم اگر گفته میشد که فلان چیز را ارسطو، افلاطون یا سقراط گفته است، باید بدون قیدو شرط پذیرفته میشد. در عصر جدید داستان برعکس شد. در برابر هر نظریه صدها سؤال مطرح میشود. در عصر کهن پرسشگری گستاخی محسوب میشد. در عصر جدید این چرا و چراها سدشکن شده اند و از هزاران سد عبور میکنند. پرسش به معنای گستاخی نیست، به معنای رفتن و نزدیک شدن به مسائل است. با پرسیدن میتوان بداخل قضایا راه یافت. چرا و چراها زاده عقل سالم اند که عقل چیزها را بدون جواب عقلانی نمی‌پذیرد. در عصر کهن یگانه مرجع برای دریافت پاسخ به چراها ملا و شیخ و کاهن بود. مردم برای یافتن به پرسشهایشان میرفتند نزد شیخ و ملا و کاهن و کشیش تا

جواب مسائل را از آنها دریابند. چیزیکه اینها میگفتند با استناد به متون مقدس بود و بعد از آن کسی را یارای طرح کردن پرسش بعدی نبود. در نهایت همه چیز را خلاف میل باطنی خود می پذیرفتند. در عصر کهن دانش (ساینس) از علوم الهیات جدا شد. در عصر جدید کسی برای دریافت پاسخ به پرسش زمین شناسی و کیهان شناسی، کیمیا و بیولوژی به کشیش و ملا و کاهن رجوع نمیکند. کسی سن زمین را، یا نسبت ماه و خورشید و ستارگان را از ملا نمی پرسد. پیش از عصر جدید دین یگانه مرجعی بود که برای تمام سئوالات به ضم خودش جواب داشت. دین اگر جواب هم نداشت اقلا مداخله میکرد و ادعای داشتن پاسخ را میکرد. در عصر کهن فقط آتن (یونان) بود که در آن فیلسوفان بودند، و برای خیلی از پرسشها پاسخ میدادند.

«... چه راحت است صغیر بودن! { آدم صغیر در پیش خود چنین فکر میکند که } اگر کتابی (کتاب مقدس) داشتم باشم که بجای فهم عمل کند، اگر کشیشی داشته باشم که بجای وجدانم عمل کند و اگر پزشکی داشته باشم که به من بگوید که چه چیزهایی بخورم و چه چیزهایی نخورم و... درینصورت نیازی ندارم که بخود زحمت دهم. اصلا احتیاجی ندارم که بیاندیشم...» کانت

صغارت و حقارت در سزشت ما نیست بلکه درینجا سیستمی است که ما را صغیر میکند. صغارت ما ریشه در استبداد دارد، در استبداد دینی. صغارت را قبول نکرده ایم بلکه بر ما تحمیل شده است. آنهایکه صغارت بر مردم تحمیل میکنند در یک ساختار قرار دارند.

در عصر کهن نظامی حاکم است که همه چیز از بالا به پائین طبقاتی است. انسانهایی که در آن پائین قرار دارند و ناگزیر از ساختار بدون قید و شرط اطاعت بکنند خود را تسلیم سرنوشت و در دست قضا و قدر تسلیم میکنند. خود را در این ساختار صغیر و بی دفاع می یابند. انسان بی دفاع به ولی و سرپرست نیاز دارد. ازینجاست که انسان بی دفاع به چیزهای فرازمینی در مقابل بی عدالتی شاهان، سلاطین و ارباب و سران قبایل پناه میبرد. صغارت و حقارت را که انسان خود بر خویشتن تحمیل میکند ازینجا سرچشمه میگیرد. صغارت ریشه در طبقات دارد. با درک طبقات نقد طبقه و نقد دین شروع میشود. نقد دین به معنای بی دینی نیست بلکه انتقاد از عملکرد ارباب دین است که در برخی موارد خلاف موازین و اصول دین برخورد میکنند. دید انسان نسبت به چیزها بصورت عقلانی است. انسان به همه چیز از زاویه عقل نگاه میکند. چیزهای را می پسندد که از نظر عقلانی برایش مفید و قابل استفاده و کارآمد باشد. درینجاست که خرافات از دین جدا میشود. رفرماسیون دینی نیز در همین دوره آغاز میشود. انسان در فکر تأسیس می شود. چیزهای نو را باید تأسیس نمود. تفکر سیاسی جدید در انسان زاده میشود.

در عصر جدید که روشنگری یکی از میکانیسمهای آن میباشد انسان در پی شناخت جامعه و ضرورت می رود. هومانسیم یا انسان گرایی بوجود می آید اینجاست که انسان هدفمند میشود و برای رسیدن به اهداف خود دست به ابتکار میزند. سنت را نقد میکند و چیزهای نو را ایجاد، اختراع و تأسیس میکند که برای انسان مفید باشند. خود تأسیس، ایجاد و اختراع باعث میشوند که فلسفه جدید زاده شود. در عصر جدید جهان بزرگ میشود، وسعت می یابد. در عصرکهن جهان محدود میشد به زادگاه انسان که در آنجا زاده شده است و شاید کمی هم به حوش آنفکر میکرد و بس. در عصر جدید با بوجود آمدن اختراعات و اکتشافات جهان بزرگ میشود و رابطه انسانها نیز وسعت پیدا میکند، جهان بینی انسان نیز عوض میشود.

دانشمندان عصر روشنگری با کشفیات خود طرز دید انسان به طبیعت را و حتی بخود انسان را تغییر دادند. گالیلئو گالیله (1564-1642 م) یکی از آنها بود که در ذهن بشر انقلاب ایجاد نمود. گالیله بیشتر نسبت آن تئوری خود معروف است که میگفت زمین بدور خورشید می چرخد. علاوه کار شگفت دیگر گالیله این بود که او کتابهایش را بزبان ایتالیایی نوشت. در آن زمان معروف بود که همه باید به لاتین بنویسند که زبان کلیسا است. هر چند لاتین به عنوان زبان کلیسا شناخته میشد، ولی کسی به آن صحبت نمیکرد و کسی هم بغیر از یک عده افراد که دارای تحصیلات کیلسایی بودند این زبان را بلد نبودند. گالیله با این جملات معروف کتابهایش را به زبان ایتالیایی نوشت: هرکس شعور دارد و هر انسان توان فهم را درخود دارد. من کتابم را برای دیگران مینویسم تا همگان آن را بخوانند. این جملات ادعای کلیسا را که مدعی بود عوام ظرفیت خواندن

را ندارند و برای آنها سواد لازم نیست، مردود ساخت. این جملات در ظاهر ساده نقطه پایان برتری ارباب کلیسا بر مردم بودند. گالیله برتری کشیشان را مردود ساخت. در عصر روشنگری دانشمندان دیگر یکی بعد دیگری در اروپا وارد صحنه میشوند و هریک در روشن ساختن ذهن عامه سهم فهای و به سزا را ایفا میکنند.

رنه دکارت (1596 – 1650) فیلسوف فرانسوی چهار دستور روش تحلیلی را برای شناخت حقیقت که در آن زمان باب شده بود پیشنهاد میکند.

1- هیچ چیز را نباید حقیقت پنداشت، مگر آنکه حقیقت آن بدیهی باشد

یعنی آن چیز یا شی خود گواهی دهد که حقیقت است.

2- تجزیه و تحلیل موضوع

عناصر مغلق را باید تجزیه کرد به عناصر ساده تریکه اجزای آن چیز را ساخته اند.

3- نظم هدفمند و آگاهیها

بعد از تجزیه چیزهای ساده تر به تعداد زیاد بدست می آیند که در ترکیب یک شی مغلق سهیم بودند، درین مرحله آنها را باید کنار هم قرار داد.

4- کنترل مجدد برای دریافت اینکه مبدا چیزی فروگذار شده باشد

بعد چیزها را یکبار دیگر مرور کرد شاید چیزی از تجزیه باز مانده باشد. تا مطمئن شد که همه چیز تجزیه شده است بعد از آن تحلیل و تجزیه را برای یافتن حقیقت شروع میکنند.

رنه دکارت، در کتاب "گفتار در روش به کار بردن عقل"، تجربه‌ی شخصی خود را در این مورد به تفصیل توضیح داده است. بخشی از آن – که شامل 4 دستور برای استفاده‌ی صحیح عقل است – را با ترجمه‌ی فاخر و زیبای مرحوم محمد علی فروغی می‌خوانیم:

« نخست این‌که، هیچ‌گاه، هیچ چیز را حقیقت نپندارم جز آن‌چه درستی آن بر من بدیهی شود یعنی از شتابزدگی و سبق ذهن، سخت بپرهیزم و چیزی را به تصدیق نپذیرم مگر آن‌که در ذهنم چنان روشن و متمایز گردد که جای هیچ‌گونه شکی باقی نماند.

دوم آن‌که، هریک از مشکلاتی را که به مطالعه در می‌آورم تا می‌توانم و به اندازه‌ای که برای تسهیل حل آن لازم است، تقسیم به اجزا نمایم.

سوم آن‌که، افکار خویش را به ترتیب جاری سازم و از ساده‌ترین چیزها که علم به آن‌ها آسان‌تر باشد آغاز کرده، کم‌کم به معرفت مرکبات برسم و حتی برای اموری که طبعاً تقدم و تأخر ندارد، ترتیب فرض کنم.

چهارم آن‌که، در هر مقام، شماره‌ی امور و استقصا را چنان کامل نمایم و بازدید مسایل را به اندازه‌ای کلی سازم که مطمئن شوم که حقیقت را یافته‌ام.»

رفرماسیون و اصلاحات مذهبی و حمله جنبش و قیام لوتر و مسئله کالوین و دهها نمونه ریز و درشت دیگر. همه این رخدادها سبب شدند که در بین طرفداران کلیسا شکاف جدی پیدا شد، و با گذشت زمان از قدرت کلیسا کاسته شد.

در عرصه اقتصادی نیز تغییرات زیاد پدیدار میشوند، شهرنشینی رشد میکند، بانکها تاسیس میشوند، فنودالی ناگزیر جای خود را به طبقه دیگری میگذارد که بنام بورژوازی یاد میشود. بورژوازی مرحله ی است که برمخروبه های فنودالی ساخته میشود.

عصر جدید به شهرنشینان اجازه میدهد که تشکلهای بسازند و در مجامع فرهنگی بحثهای علمی آغاز شوند. ازینجاست که دین از دانش جدا میشود. دیگر کسی پاسخ پرسشهای علمی را در کلیسا از کشیش نمی پرسد. برای دریافت پاسخ به دانشمندان مراجعه میکنند، برای درمان بیماری به داکتر و برای یافتن پاسخ به سایر پرسشها نیز به متخصصین ساحه مراجعه میکنند. دین بتدریج از دولت جدا میشود، و دین تأثیرگذاری خود بر دولت را از دست میدهد.

در عصر روشنگری دین از دولت جدا شد، جای خود را در کلیسا حفظ کرد و از درون کلیسا به کار دولت نظاره میکرد. دولتها دوباره دین را استخدام نمودند. از دین برای سرکوب مخالفان خود به عنوان ابزار استفاده میکنند. دولت از یکطرف به دین بعنوان مدعی و مخالف نگاه میکند و میخواهد آن را کنار بزند، از جانب دیگر آن را استخدام میکند تا توسط آن بر خود مشروعیت بگیرد و در موارد دیگر از آن بعنوان ابزار سرکوب استفاده کند. این برخورد دوگانه دولت تا به همین روز نیز ادامه دارد. هرچند در زمانهای مختلف کسانی بودند که برخورد دوگانه دولتها را در برابر دین انتقاد میکردند. واردترین نقد از آن کارل مارکس است که میگفت: *انتقاد دین مقدمه هر انتقاد است*. بعداز مارکس است که واژه نقد سرزبانها می افتد. نقد یا انتقاد دست آورد دوره روشنگری است. درین دوره است نقد همه چیز آغاز میشود. "نقد سرمایه داری" نام دیگر کتاب مارکس (کاپیتال) است، نام کتاب دیگرش "مقدمه ی بر نقد اقتصاد سیاسی" است.

در افغانستان واژه نقد یا انتقاد صرف در سالهای 1970 میلادی وارد جرگه سیاسی سازمانهای چپ میشود، آنهم نه به گونه ایکه ما قبلا یاد کردیم. ازین واژه فقط در انتقاد از عملکرد اشخاص در موارد خاص استفاده میشود. در همین عصر (روشنگری) نهادها و گروههای دیگری بنام اتمه ایسم و ماتریالیسم ظهور میکنند، که با شعار ستیز در مقابل دین هستی میگیرند. اینها فکر میکنند که با این همه انتقاد شدید از دین شاید دین نابود شود. دین نیز همچنان که می بینیم هنوز پابرجاست.

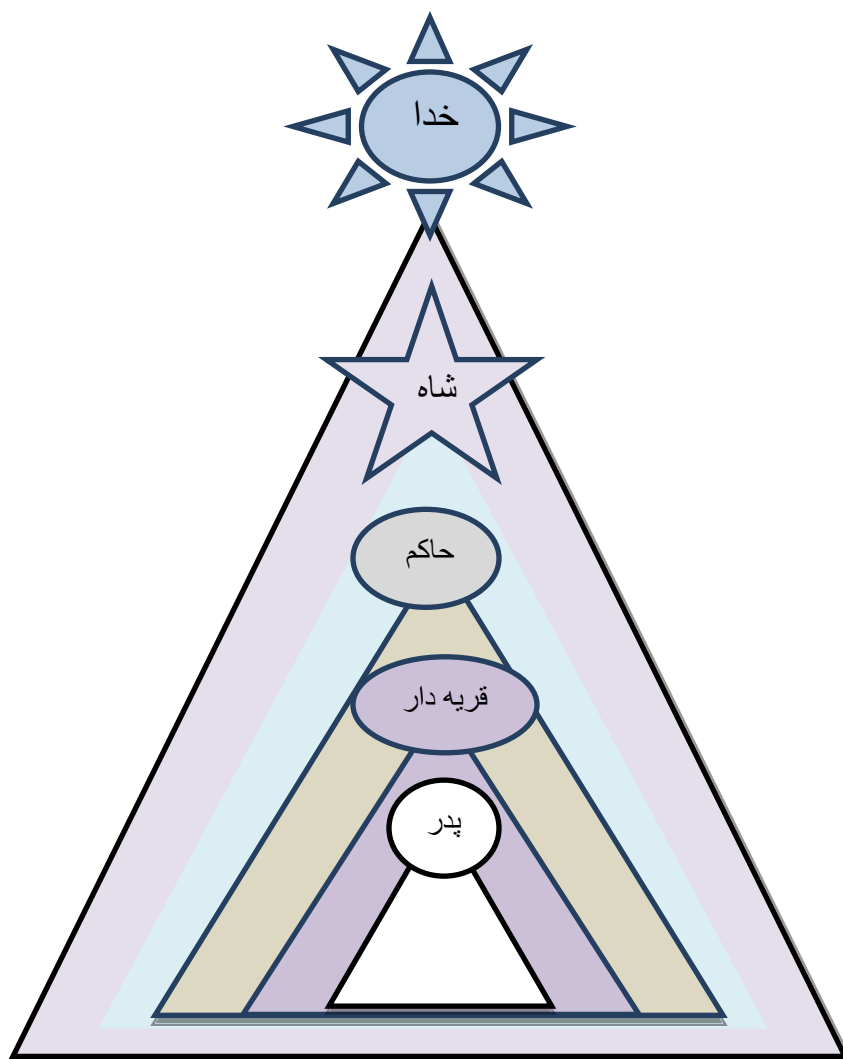
در اواخر قرن 19 بود که سکولاریسم در میان سایر مکتبها برای جای پای باز نمود و وارد صحنه شد. نخستین کسی که واژه سکولاریسم را بکار برد فیلسوف انگلیسی جرج یاکوب هالی اوک (George Jacob Holyoake) (1817 – 1906 م) بود. وی میگفت ستیز بر مفاهیم الهیات کار بیهوده است. نمیخواهد در بین ستیزگران مذهبی قضاوت کند، نمیخواهد دوری کند که حق با کیست، و کی باطل است. تشویق به عدالت و جویایی و پویایی و آراداندیشی میکند. آراداندیشی از نظر هالی اوک مخالفت با جزم اندیشی (دگاتیسم) است. *آراداندیشی کسی است که همیشه در جستجوی حقیقت است*. و قتیکه حقیقت را یافت برایش فرقی نمیکند که با فرمایشات کتاب مقدس همخوانی دارد یا خیر. هالی اوک سکولاریسم را خدمت به بشر و کمک به دیگران میدانند. هالی اوک برای یک فرد سکولار چند چیز را تجویز میکند، حقیقتجویی، صداقت، داشتن تفکرات انتقادی، احترام به آزادی بیان و آزادی عقیده و بر صلح و عدالت اجتماعی. از نظر وی سکولاریسم به معنای دشمنی و مخالفت با دین، و به معنای از بین بردن دین و نابود کردن آزادی عقیده نیست.

چارلز تابلور (1931 م) فیلسوف کانادایی که از جمله شارحین هیگل است و در مورد سکولاریسم نیز کتابهای متعدد نوشته است. در اثر معروف خویش «عصر سکولار» (A SECULAR AGE)، اصول سکولاریسم را بررسی میکند، و آن را به یک دریای موج و پهناور تشبیه میکند. در هر طرف این رود امواج بگونه مختلف موج میزند، و خود این دریا از اتحاد چندین نهر بوجود آمده است. تابلور موضوع سکولاریسم را یک پدیده مغلق میدانند و هشدار میدهد که نباید این مسئله را ساده انگاشت. جامعه شناسان معروف عصر جدید را علامت (سؤال) با واژه (چرا) آغاز میکنند. این چرا که علامت معرف آن (؟) علامت سؤال میباشد، یک چرای ساده ریاضی و یا کیهان شناسی و یا طبی و یا تاریخ نیست، بلکه چرایی است که تمام محیط ماحول را با تمام خصوصیاتش بزیر سؤال میبرد، و برای همه چیز میخواهد جواب داشته باشد. این چرا عبارت از اعتراض و جنبش و قیام است در مقابل نظم کهن و دست داشته های این نظم. اگر ما کتابهای سیاسی و اجتماعی

را ورق بز نیم نمونه های زیادی ازین چراهها را که به عنوان اعتراض بیان شده اند، برمیخوریم. بطور مثال، خیام، و حتا برنامه های احزاب سیاسی چپ که در تبیین از مارکس که کتاب «نقد سرمایه» او با چرا شروع میشود، کارهای خویش را با این واژه شروع میکنند. مارکس مینویسد این چراها مانند موریانه قدرت ظالمان رامیخورند، و آهسته آهسته قدرت آن ها را که خود آن را پولادین میدانند میخورد، قدرت خودکامه ها دود میشود و به فضا میرود.

سکولاریسم در مدت کم که از عمرش میگذرد دست آوردهای زیادی در ساحه طب، معارف، علم که خود را از زیر سلطه جادوگری خارج کرد، و جادوگری کیمیاگری را به حاشیه راند. در عرصه نجوم و ستاره و شناسی هم با وصف همه معضلاتی که داشت به پیشرفتهای زیادی نایل شد و اخترشناسی را از توهمات خارج کرد. یگانه چیزیکه هنوز هم دارد در مقابل سکولاریسم مقاومت میکند سلطه دین بر زندگی انسان است. تعدادی از سلاطین و امرا که خود را مقدس میدانند و قدرت خود را بر مردم از طریق دین مشروعیت میبخشند هر چند انگشت شمار اند ولی

تأثیرات سوء این افراد زیاد است، مانند پادشاه عربستان سعودی، خامنه ی ولی فقیه در ایران و پاپ رهبر کاتولیکهای جهان.



درین هرم قدرت دیده میشود که چگونه رابطه قدرت از خانواده تا جامعه و فراتر از آن برقرار میگردد. پدر ناظر نظم خانواده است و در نزد قریه دار که کدخدای ده و یاقریه است نیز مسئولیت دارد. می بینیم که در رده ی بالا شاه قرار دارد، و شاه مدعی است که قدرت خداوند را تمثیل میکند. شاه یا سلطان سایه خدا است، و قدرت شاهی را نه از مردم بلکه از خدا میگیرد، و اجازه دارد که امر و نهی خدا را در روی زمین بر بندگان تطبیق کند. هیچ یک از مقامها از پدر الی سلطان در برابر گروههای پائینتر از خود جوابگو نیستند. هر یک ادعا میکند قدرت را از جایی گرفته که در مقام بالاتر از وی قرار دارد، و در نزد کسی که بوی این قدرت را تفویض کرده پاسخگو میباشد و بس.

درین میان قدرت دیگری نیز بصورت غیر محسوس عمل میکند، و در اصل گرداننده صحنه میباشد، عبارت از روحانیت است. روحانیت از قریه تا مملکت که در راس آن سلطان است، خود را شریک قدرت میداند. در جوامع غیر سکولار دو قدرت اند که بر مردم حکم میرانند، یکی قدرت مطلقه سلطان و دیگری قدرت روحانیت. این قدرت دوگانه را بنام Two Swords Doctrine یا قدرت دو شمشیر یاد میکنند.

فقیه که نماد قدرت روحانیت است در جاییکه قرار دارد خود را بگونه ی به قدرت متصل میکند، و اطاعت خود را از سلطان اعلان میکند. فقیه برای حفظ قدرت خود بر قدرت مطلقه مشروعیت میدهد، و شاه نیز قدرت او را بر مردم با توسل بزور مسجل میکند. سلطان و فقیه خود را لازم و ملزوم یکدیگر می یابند. این رابطه چنان گره میخورد که تمام ابعاد زندگی شهروندان را نظارت میکند. فقیه از فیض تعهد به سلطان چنان قدرت بدست می آورد که خود را برتر از مردم می شمارد، و در تمام امور رهنمای مردم میشود. مسجد را خانه فیض و برکت می شمارد و خود را متولی این محل میداند. فقیه برای آنکه قدرت مسجد را بر شهروندان ثابت کند، برای آن یک نوع قدسیت ربانی تعریف میکند. مسجد را به خانه خدا تشبیه میکند. درینجاست که فقیه با تفسیر خود از کتاب مقدس خدا را از مقامش که در جبروت در آسمانها پنداشته میشد به زیر می آورد و بالاخره در مسجد او را ساکن میسازد. فقیه سعی میکند مردم را معتقد بسازد که حضور در مسجد باعث فیض و برکت بیشتر میشود. چرا؟

برای آنکه مسجد به محلی تبدیل میشود که قدرت فقیه در آن به نمایش گذاشته میشود. علاوه بر ادا کردن تکالیف دینی، بنام سلطان نیز خطبه خوانده میشود و مسجد قدرت سلطان را نیز تعریف میکند و شهروندان را به اطاعت از وی ملزم میکند. **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ.**

هرچند در تفسیر این آیه در بین فقهای شیعه و سنی اختلاف وجود دارد، ولی ماهیتا هر دو طرف توافق نظر دارند. هر دو طرف صغارت و بردگی را ترویج میکنند. به پندار هر دو پروه شخص باید از ولی یا فرماندار و کسیکه اوامر صادر میکند اطاعت نماید. تمام مفسران شیعه ( اثناعشری ) این آیه را بگونه تفسیر میکنند که مراد از « اولی الامر » دوازده امام شیعه میباشد. مفسرین اهل سنت معتقد اند که اولی الامر هرکسی میتواند باشد. این گروه خلفا و سلاطین را نیز اولی الامر محسوب میدارند، و اطاعت از اوامر آنها را واجب میدانند. شیعه با این تفسیر مخالفت میکنند، و تمام خلفا را به استثنای خلیفه چهارم همراه با شاهان و سلاطین بعدی که در اسلام می آیند غاصب میدانند. مفسرین شیعه آیه مذکور را در شان آنها نمیدانند. بعد از گذشت کوتاه مدت تفسیر شیعه دستخوش یک دید دوگانه شد. زمانیکه در سال 1502 میلادی، شاه اسماعیل صفوی (1487 – 1524 م) در ایران قدرت را در دست گرفت و خود را شاه اعلان نمود و مذهب شیعه اثناعشری را مذهب رسمی ایران ساخت، تردید غاصب بودن شاهان از ذهن مفسران شیعه زوده شد. تمام علمای شیعه در اطاعت از شاه اسماعیل و اخلافتش علی رغم تمام ظلم، بی رحمی، سنگدلی و شقاوتشان متفق رای شدند. این تفسیر دوگانه از آیات قرآن کتاب مقدس مسلمانان توسط فقها میرساند که هرکس سعی میکند تا برای به کرسی نشاندن هدف خود حتی از نحوه های نامشروع نیز استفاده کند.

شاه اسماعیل صفوی اساسگذار دولت صفوی بود. باورها، سیاست و ایدئولوژی صفویان به شیعه دوازده امامی، تاثیر ژرفی در شکل دادن ایران امروزی داشته است.

رژیم فعلی ایران بر شالوده دولت صفوی بنا یافته است. در دوره صفوی نیز شاه علاوه بر اینکه قدرت سیاسی را در دست داشت به عنوان رهبر مذهبی شیعیان نیز پذیرفته شده بود. دولت مذهبی و مذهب دولتی بر سنگی مردم سایه سهمگین خود را منبسط کرد. جامعه آنوقت ایران از نظر پلورالسیم دینی دچار بحران شد، پیروان مذاهب دیگر ناگزیر عقیده ترک کنند و مذهب شیعه اثناعشری را قبول کنند. تکیه زدن شاه بر قدرت مذهبی و حکومتی ریشه در یک حدیث امام جعفر صادق دارد که می گفتند: *الملوک حکام علی الناس، و العلما حکام علی الملوک*.

اسلام زمانی در عربستان ظهور نمود که شبه جزیره دارای دولت و حکومت و مرکزیت نبود. عربستان متشکل از قبایل بود و قبایل نیز روی یک نظم ساده و ابتدایی با هم گاهی در ستیز و گاهی در آشتی بسر میبردند. یعنی در اصل یک نوع از پلورالسیم برخوردار بودند. کعبه زیارتگاه همه بود، هر قبیله بت خود را در کعبه داشت و هر قبیله در پای بت خود قربانی میکرد. هرکس می آمد شعر میخواند. ادیان مختلف وجود داشتند پیروان ادیان مختلف به عقاید یکدیگر کاری نداشتند. در یک کلام در عربستان قبل از اسلام یک نوع پلورالسیم دینی بگونه ساده و بدوی مستولی بود. اسلام به این پلورالسیم و همزیستی پایان داد.

اسلام نه تنها همزیستی مردم را برهم زد بلکه به باورهای دینی مردم نیز پایان داد و قدرت دینی و دنیایی را در دست گرفت. خلفا هم رهبران دینی و هم حاکمان دولتی محسوب میشدند. زندگی این دنیایی و آن دنیایی مردم در دست خلفا بود. در زمان خلافت بغداد بود که در بین قدرت و روحانیت که خلیفه در رأس آهر دو قرار داشت یک نوع کشیدگی ایجاد شد. خودکامگی خلفا و گماشتگان آنها سبب شد که در امپراتوری اسلامی شکاف پدیدار شد، دولتهای محلی رویکار آمدند. رویکار آمدن دولتهای محلی شکاف را بزرگتر ساخت. دولتهای محلی هر کدام به نحوی با خلافت ابراز مخالفت مینمودند. بین خلافت و دولت محلی یک نوع رقابت بوجود آمد. با رویکار آمدن دولتهای محلی امپراتوری بسیاری از منافع خود را از دست داد. خلافت در صدد بر قرار کردن رابطه با امرای دولتهای محلی شد. برخی از دولتهای محلی موازی با خلافت بغداد و در مخالفت جدی با پالیسیهای بغداد خود را عیار ساختند، مانند خلافت فاطمیان در مصر. امارت بخارا نیز در اوایل مخالفت خود را با بغداد بصورت جدی مطرح کرد ولی در زمان غزنویان رابطه بین سلاطین و خلافت دوباره بهبود یافت. در برخی موارد خلافت نیز با دولتهای محلی مخالفت ندارد و در برخی موارد هم مخالفت میکند. در یک برهه از تاریخ دولتهای محلی در صدد ایجاد خلافت جداگانه از بغداد میشوند، تا بتوانند از آن طریق برای قدرت خویش مشروعیت بدست بیاورند. بازی موش و گربه بین خلافت بغداد که دیگر از موضع روحانیت صحبت میکرد با دولتهای محلی، اسباب آزار کشاورزان و اقتشار پائین جامعه اسلامی را فراهم ساخت. در بسیاری از دول اسلامی که از بند خلافت بغداد رها شدند دین و دولت باز هم گلو مردم را رها نکردند. سیاست دوشمشیر کماکان حکم میراند. بعد از سقوط بغداد ملوک الطوائفی در بسیاری از کشورهای اسلامی مانند ایران و ماورالنهر مسلط گشت. در برخی از قلمرو خانهای محلی دین تا جایی از دولت جدا شد. در ایران قبل از صفویه دین تا حدی از دولت جدا بود. در بالا نیز تذکر یافت که صفویه دین را دوباره با دولت مدغم نمودند. این نوع کسب قدرت را در تاریخ مسیحیت نیز می بینیم.

این مسئله به قدرت رسیدن شاه در مسیحیت بگونه ایست که در اوایل دین از دولت جدا بود. بر طبق تعلیمات عیسی که میگفت کار ما این دنیایی نیست، ما به قدرت ظاهری کاری نداریم. مسیحیان اولیه نیز با کار قیصر کاری نداشتند فقط مشغول کارهای تبلیغی بودند. فقط زمانی که قیصر کنستانتین (272 - 337 م) در سال 312 م مسیحی شد. و در سال 313 میلادی مسیحیت را دین رسمی اروپا اعلان کرد، و فرمل حکومتداری عوض شد. اینجا بود که قیصر دین را آورد دولتی کرد. قیصر شروع کرد به مداخله کردن در امور پاپ که جدا از دولت مشغول کارهای دینی بود. در بساری از امور کلیسا مداخله میکرد و نظر میداد، و خود را ممثل اصلی مسیحیت میشمرد. درینجاست که دکترین دو شمشیر در امپراتوری روم بوجود می آید و پاپ نیز در کنار امپراتور به یک قدرت تبدیل میشود. درین بازی قدرت مداخلات بی حدو مرز امپراتور در امور کلیسا باعث خشم پاپ میشود، و پاپ گلاسیوس (مرگ 496 م) به امپراتور اناستاسیوس (430 - 496 م) چنین مینویسد:

اعلحضرت همایونی! دو نهاد با قدرت تمام بر دنیا قدرت می رانند: یکی رجعیت قدسی روحانیون و دیگری قدرت سیاسی شاهان. اما مسئولیت روحانیون سنگینتر است، زیرا آنان را میرسد که در روز رستاخیز از اعمال شاهان در پیشگاه خداوند شفاعت کنند. تو! ای فرزند گرامی، اگر چه میدانی به کرامت زاتی خود بر نوع بشر فرمان می رانی، اما باید در برابر روحانیون به احترام سر فرود آوری. تو را میرسد که بکوشی آنان را تابع اراده خود کنی.

خلاصه کلام این شد که چون از نظر روحانیت کاتولیک، جامعه منشأ الهی دارد. فلذا می توان گفت که همه نهادهای انسانی از بزرگترین تا کوچکترین آنها، مبنایی الهی دارند، قدرت درست مثل جامعه، محصول ماهیت انسان است نه اراده مردمان، زیرا برای اداره آدمیان ضروری است جامعه و حاکمیت با هم به وجود آمده اند و تفکیک این دو پدیده ناممکن است، قدرت سیاسی به واسطه شرارت آدمی محتاج هدایت است، زیرا فاسد و شر است، ضرورت می یابد پس پاپ ها صرفا اقتدار معنوی بر شهریان دارند ولی اعمال این اقتدار می تواند پیامدهای دنیوی یا سیاسی داشته باشد. پس پاپ ها هرگز مانع اعمال حاکمیت نشده اند بلکه هنگامی که شهریان در برخی جرایم مجرم شناخته شده اند، حکمرانان را با تکفیر عزل کرده اند همانطور که آنان را با تقدیس نصب می کنند البته این مجازات در عرصه سیاست تأثیرات سودمندی داشته زیرا ضمن آن که قدرت را مهار و اصلاح می کنند آن را حفظ کرده و تحکیم می بخشند.

این نظریه یا دکترین ولایت پاپی تا قبل از رنسانس یا انقلاب فرانسه و به عبارتی در دوره میانه حاکم بوده و روحانی کاتولیک امروزه در آرزوی احیاء چنین روزی است اگرچه معتقد است که در دنیای جدید، دولت مدرن، دولتی است که از قیمومت دینی آزاد شده و متکی بر پایه های خودش است فلذا برای بازگرداندن جامعه به مبنایی دینی و حاکمیتی که در نهایت ناشی از خداوند باشد باید درصدد آشتی دادن دین و دولت براساس وحدت سنتی مسیحیت سده های میانه باشد پس بهترین کارگزار برای تحقق این کار در دید روحانیت کاتولیک، نظام ولایی پاپ می باشد.

روحانیت در قبال حوادث در جامعه هیچگاه نظر مشخص ابراز نمیکند. همواره کارد در جایی میزند که چربی باشد. متولیان دین در حوادث و آشوبها اول در جایی می نشینند و وضعیت را ترصد میکنند. هر طرفی را که به نفع خود یافتند به آن می شتابند. برای فقها هیچ چیز تقدس ندارد. مقدسترین چیز برای آنها منافع شخصی و قدرت است. روحانیت با دولت در بسیاری از شورشها همدست شورشیان است. و در برخی موارد هم برای برنامه های عام المنفعه دولتی ایجاد مزاحمت میکند، مثلا در مورد ساختن مکتب، تحصیل دختران، در بخشهای طب و صحت عامه جدایی دین از دولت و . .

در خیلی جاها روحانیت بر دولتهای مدرن غلبه میکند و آنها را سرنگون میسازد اما در جاهای دیگر مانند ترکیه و تا حدی رضاخان در ایران بر روحانیت غلبه نمودند و برنامه های عمرانی خود را به پیش بردند.